

سخنی در باره لوح قناع

علاءالدین قدس بجورابچی

یکی از الواح نازله از قلم حضرت بهاءالله (مندرج در مجموعه اقتدارات، خط مشکین قلم، چاپ هند، در بیست و یک صفحه، ۱۹۱ تا ۲۱۲ و همچنین در مجموعه الواح چاپ مصر، در بیست صفحه، ۶۷ تا ۸۷) لوحی است مصدر به «بسم الله العليم الحكيم» و با مطلع «يا ايها المعروف بالعلم والقائم على شفا حفرة الجهل»، خطاب به حاجی محمدکریم خان کرمانی.

مکان نزول لوح «قناع»

حضرت بهاءالله در لوح «قناع» چنین می‌فرمایند: "و مع ذلك تعترض على الذي اعترض عليه الدول في سنين معدودات و ورد عليه ما ناح به الروح الأمين إلى ان سُجِنَ في هذا السِّجْنِ البعيد".

در آثار مبارکه مراد از "سجن بعید" ادرنه است.

حضرت بهاءالله از جمله در لوح احمد عربی از آثار نازله در ادرنه چنین می‌فرمایند: "ثم ذكر ايامي في ايامك ثم كرتي و غربتي في هذا السِّجْنِ البعيد".

حضرت ولی امرالله در توفیق قرن احبای شرق - نوروز ۱۰۱ بدیع چنین می‌فرمایند: "در مدینه کبیره، خلیفه اسلام و دو وزیر اعظمش، عالی و فؤاد، و کولای ملت با سفیر عجم متفق و پس از چهار ماه اقامت در آن مدینه، جمال موعود را با آل و اصحاب مره آخری به ذلت کبری در موسم زمستان به سجن بعید در خلف جبال در قطعه رومیلی سرگون نمودند" (چاپ مؤسسه ملی مطبوعات

امری - سال ۱۲۳ بدیع، ص ۷۳). جناب فاضل مازندرانی در اسرارالآثار زیر لغت «سجن» چنین می‌آورند: "و همچنین در لوح به حاجی محمدکریم خان است قوله: "إلی أن سُجِنَ فی هذا السَّجِنِ البعید"، که مراد از سجن بعید ادرنه می‌باشد." ناگفته نماند که جناب اشراق‌خاوری در گنج شایگان، قسمت سوم از الواح نازله در عکا، مکان نزول لوح قناع را عکا بر می‌شمرند (ص ۱۷۶).

زمان نزول لوح «قناع»

زمان نزول لوح «قناع» چنانکه از متن لوح بر می‌آید، بعد از نزول «کتاب بدیع» است، آنجا که به حاجی محمدکریم خان سفارش و توصیه می‌فرمایند که: "مصلحت در آن است که قدری در کتب بیان و بدیع ملاحظه کنی، شاید از قواعد ظاهره مطلع شوی".

حضرت بهاء‌الله در یکی از الواح صادره به امضای خادم در باره «کتاب بدیع» چنین می‌فرمایند: "کتاب بدیع که از لسان یکی از احباء از مصدر وحی نازل شده، کتابی است که در ادرنه جواب از اعتراضات میرزا مهدی ازلی به عنوان آقا محمدعلی اصفهانی صدور یافت". (اسرارالآثار، جلد دوم، ص ۳۲)

حضرت ولی امرالله در کتاب «قرن بدیع» در باره «کتاب بدیع» چنین می‌فرمایند: "در بین آیات قیمة و الواح لمیعة عظیمة که پس از حدوث «فصل اکبر» از کلک مقدس مالک قدر در ارض سر نازل گردیده، ابداع و اعظم آنها سورة ملوک است ... یکی دیگر از آثار مهمه بدیعه «کتاب بدیع» است که در ردّ مفتریات و اعتراضات میرزا مهدی رشتی و دفع شبهات اهل بیان نازل شده و به منزله «کتاب ایقان» است که در اثبات حقانیت امر حضرت باب از قلم اعلی صادر گردیده" (چاپ کانادا، ص ۳۴۷).

جناب اشراق‌خاوری در کتاب گنج شایگان در باره «کتاب بدیع» چنین می‌نویسند: "این لوح در سال ۱۲۸۳ ه.ق. در ادرنه بعد از فصل رهیب اکبر، در جواب شبهات یکی از معرضین بیان که مقیم اسلامبول بود، از لسان اطهر به نام

آقا محمدعلی تنباکوفروش اصفهانی نازل شده" (چاپ طهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ص ۹۷). توضیح آنکه «فصل رهیب اکبر»، یعنی جدایی هولناک بزرگ، و اشاره به پیمان شکنی و نافرمانی میرزا یحیی ازل و در نتیجه فصل و جدایی میان امر حضرت بهاءالله و پیروان ایشان و ادعای میرزا یحیی ازل و هواداران او در «ادرنه» است. زمان این رویداد در آثار حضرت بهاءالله به «ایام شداد» نامیده شده است، یعنی روزهای سخت و دشوار و توان فرسا. باری، چنین به نظر می آید که حضرت بهاءالله تنها و فقط دوبار در پاسخ به اعتراضات معترضان، خود شخصاً رقم زده اند:

بار اول با نزول «کتاب بدیع» است در ادرنه به سال ۱۲۸۳ ه.ق. (۱۸۶۵ م.) و در ظاهر از زبان و به نام یکی از احبای الهی، یعنی آقا محمدعلی تنباکوفروش اصفهانی، و در جواب به نامه آکنده از افتراات و اعتراضات و اظهارات بی پایه و اساس میرزا مهدی رشتی ازلی، قاضی شیعیان ایرانی در اسلامبول. توضیح آنکه به نوشته جناب فاضل مازندرانی در جلد پنجم کتاب اسرارالآثار زیر لغت «هادی»: "میرزا مهدی گیلانی لاهیجانی در اصفهان اقامت داشته و تحصیل علوم می کرد و معتاد به شرب و غیره بود و با آقا محمدعلی تنباکوفروش معهود معاشرت یافت و در طهران بابی شد و هنگامی که میرزا اسدالله اصفهانی با حاجی میرزا حیدرعلی عازم ادرنه بودند، او نیز عزم کرد و به لباس درویشی درآمد و در اسلامبول حاجی میرزا حسین خان، سفیر ایران، و ایرانیان از ملاقاتش مسرور شدند. و سید محمد اصفهانی بابی ازلی معروف در آنجا بود و او را ملاقات و ازلی نمود و بر آن داشت که نامه ای ردآمیز نسبت به مقام بهاءالله به آقا محمدعلی نامبرده فرستاد و جمال ابهی از قول آقا محمدعلی، «کتاب بدیع» صادر فرمود ..."

بار دوم، با نزول «لوح قناع» است در ادرنه بعد از «کتاب بدیع» بین سالهای ۱۲۸۳ و ۱۲۸۶ ه.ق. (۱۸۶۵ و ۱۸۶۸ میلادی) از قلم و به نام خود آن حضرت، خطاب به حاجی محمدکریم خان کرمانی و در پاسخ به اعتراض و خرده گیری او بر یکی از احبای الهی، یعنی آقا محمدرضای قناد شیرازی، از مجاورین و خادمین

که در نامه‌ای قصد هدایت و راهنمایی او را به آیین نوین داشته و همچنین در جواب به اعتراضات نامبرده بر کلمات حضرت باب است در نوشته‌های خود که موضوع گفتگوی ما در این مقال است.

حاجی محمدکریم خان کرمانی که بود؟

حاجی محمدکریم خان کرمانی (۱۲۲۵ تا ۱۲۸۸ ه.ق. - ۱۸۱۰ تا ۱۸۷۱ میلادی) از علمای قرن سیزدهم هجری قمری بود. پدرش ابراهیم خان ظهیرالدوله پسر عمو و داماد فتح‌علی شاه قاجار بود که چندی حکمران خراسان و بعد از آن حاکم کرمان و بلوچستان گردید. او از پیروان شیخ احمد احسائی بود و شیخ به هنگام سیر و سفر در ایران مدتی در یزد در خانه‌اش اقامت کرد.

حاجی محمدکریم خان از شاگردان سید کاظم رشتی، جانشین شیخ احمد احسائی (بنیان‌گذار مذهب شیخیه)، بود و چندین سال در کربلا در حوزه درس نامبرده تلمذ کرد و سرانجام از سید رشتی اجازت گرفت و به کرمان بازگشت و بساط درس و موعظت و امامت جماعت بگسترانید. پس از درگذشت سید کاظم رشتی، حاجی محمدکریم خان ادعای جانشینی نمود و خود را رهبر جماعت شیخیه و دارنده رتبه و مقام شیعه کامل و رکن رابع از ارکان اربعه مسلک شیخیه دانست و در کرمان دستگاه پیشوایی و ریاست بگسترد. نامبرده چون از بستگان خاندان سلطنت بود و از مال و منال و قدرت و نفوذ فراوان برخوردار، بیشتر شیخی‌ها پیشوایی او را پذیرفتند و از او پیروی کردند.

ناگفته نماند که جماعت شیخیه پس از درگذشت سید کاظم رشتی به چند دسته و گروه شدند. گروهی به حضرت باب گرویدند و جمعی به حاجی محمدکریم خان پیوستند و برخی به سید احمد، فرزند سید کاظم رشتی، و بعضی نیز به ملا شفیع تبریزی و دیگران روی آوردند و به گفته جناب فاضل مازندرانی: "قوت نهضت شیخیه و اوج نشاط و نشر بساطشان در همان سنین خود شیخ و سید بود و بعداً حلاوت و جذابیّت روحیه کاسته شد و دچار انشعاب و اختلاف و تعصب و

تعرض با مخالفین و حمله بر یکدیگر و زواید و اوهامی گردیدند و شعاع معرفت و صفاء صمیمیت و تقوی و عقیدت، تکدر یافته مشوب به هوی و هوسهای نفسانی گشته، تازگی و جوانی و شادابی از میان رفت و در عداد فروع یابسه شجره قویمه قدیمه اسلام قرار گرفت و تمام نیرو و برومندیش از همان روز وفات سید رشتی به غصن شاداب نورسته بایست رفت که به سرعت لایوصف سر برکشید و انظار عموم را به خود معطوف و متوجه ساخت" (رهبران و رهروان در تاریخ ادیان جلد دوم، صص ۳۹۶ و ۳۹۷، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۳۲ بدیع)

حاجی محمدکریم خان را در زمینه‌های گوناگون علوم مرسومه متداوله و مباحث و مسائل دینی کتب و نوشته‌های بسیاری است و از جمله و اهم آن کتاب «ارشاد العوام» به زبان فارسی است. این کتاب در چهار قسمت بر حسب ارکان اربعه توحید و نبوت و امامت و نایبیت امام یا مقام رکن رابع که اصول دین از دیدگاه شیخ احمد احسائی است، نوشته شده و عبارتند از:

قسمت اول - در شناختن خداوند عالم؛

قسمت دوم - در معرفت پیغمبران؛

قسمت سوم - در معرفت امامان؛

قسمت چهارم - در معرفت شیعه و نقباء و نجباء در مقام ابواب.

ناگفته نماند که حاجی محمدکریم خان در قسمت چهارم کتاب ارشاد العوام در صفحه یکصد و هفت در باره استقامت و پایداری حضرت باب در دعوی خود چنین آورده است: "بشارتی به جهت مؤمنان در این ایام بهجت انجام، رسید. بطور قطع و یقین و نوشتجات متواتره از تبریز و طهران و سایر بلاد رسید که آن خبیث را به تبریز برده، بعد از امر به توبه از کفر خود و قبول نکردن او، او را با یکی از اتباعش که بر غی خود باقی مانده در بیست و هفتم ماه شعبان امسال که سنه هزار و دویست و شصت و شش هجری است در میدان سربازخانه برده به دیوار بستند و فوجی از سربازان امر کرده، او را نشانه گلوله ساختند" (براستی این اظهار صریح و روشن حاجی محمدکریم خان کرمانی پاسخی است قاطع به کسانی

که می‌گویند سید باب توبه‌نامه نوشته و از دعوی خویش اظهار ندامت و پشیمانی کرده است!).

یکی دیگر از آثار او رساله‌ای است با نام ردّ باب خسران مآب به زبان فارسی که در سال ۱۲۸۳ ه. ق. به نام ناصرالدین شاه آن را به چاپ رسانید.

حضرت باب توقیعی خطاب به حاجی محمدکریم خان کرمانی نازل و توسط ملا صادق مقدّس خراسانی، اسم الله الاصدق، برای او ارسال داشتند و نامبرده نیز در کتاب ارشاد العوام به وصول این توقیع اشاره کرده است. حضرت باب در آن توقیع از جمله چنین می‌فرمایند: "یا محمد، ایها الکریم، ان اتّبع حکم ربّک ثمّ أخرج بعهد بقیة الله امام عدل مبین. ان اخرج من بیتک و ادع الناس إلی دین الله الخالص ..."

حضرت بهاء الله در «کتاب ایقان» در باره حاجی محمدکریم خان کرمانی و کتاب ارشاد العوام او از جمله چنین می‌فرمایند: "مثلاً در کتاب یکی از عباد که مشهور به علم و فضل است و خود را از صنادید قوم شمرده ... و این بنده چون ذکر او را بسیار شنیده بودم، اراده نمودم که از رسائل او قدری ملاحظه نمایم ... باری، کتب عربیه او به دست نیفتاد تا اینکه شخصی روزی ذکر نمود کتابی از ایشان که مسمی به ارشاد العوام است در این بلد یافت میشود. اگر چه از این اسم رائحه کبر و غرور استشمام شد که مردم را عوام و خود را عالم فرض نموده، ... با وجود این، کتاب را طلب نموده چند روز معدود نزد بنده بود و گویا دو مرتبه در او ملاحظه شد. از قضا مرتبه ثانی جایی به دست آمد که حکایت معراج سید لولاک^۱ بود. ملاحظه شد که قریب بیست علم او آزید، شرط معرفت معراج نوشته‌اند و همچو مستفاد شد که اگر نفسی این علوم را درست ادراک ننموده باشد به معرفت این امر عالی متعالی فائز نگردد ... در این بیانات ندیدم مگر اینکه می‌خواهد بر مردم برساند که جمیع این علوم نزد ایشان است، با وجود اینکه قسم به خدا نسیمی از ریاض علم الهی نشنیده و بر حرفی از اسرار حکمت ربّانی اطلاع نیافته. بلکه اگر معنی علم گفته شود البتّه مضطرب شود و جبل وجود او منکّر گردد. با وجود این اقوال سخیفه بی‌معنی، چه دعوی‌های زیاده

از حدّ نموده، سبحان الله، چقدر متعجبم از مردمی که به او گرویده‌اند و تابع چنین شخصی گشته‌اند. به تراب قناعت نموده و اقبال جسته‌اند و از ربّ الارباب مُعرض گشته‌اند و از نغمهٔ بلبل و جمال گل به نعیب زاغ و جمال کلاغ قناعت نموده‌اند. ... و در مراتب علم و جهل و عرفان و ایقان او در کتابی که ترک نشد از آن امری ذکر شده، این است که می‌فرماید: "إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ" (سورهٔ دخان، آیات ۴۳ و ۴۴، یعنی "براستی درخت زقوم خوراک آدم گنه‌کار است"). توضیح آنکه: "گویند شجرهٔ زقوم درختی است در جهنم دارای میوهٔ بسیار تلخ که دوزخیان از آن خورند" (فرهنگ فارسی معین) تا اینکه منتهی میشود به این ذکر: "ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ" (سورهٔ دخان، آیهٔ ۴۹، یعنی: اینک بچش این را، کنون که تویی عزیز و کریم) ملتفت شوید که چه واضح و صریح وصف او در کتاب محکم مذکور شده. و این شخص هم خود را در کتاب خود از بابت خفض جناح عبد اثم دکر نموده. اثمٌ فی الکتاب و عزیزٌ بین الأنعام و کریمٌ فی الاسم ... با وجود این جمعی معتقد او شده و از موسی علم و عدل اعراض نموده به سامریّ جهل^۲ تمسک جسته‌اند و از شمس معانی که در سماء لایزالی الهی مشرق است مُعرض گشته‌اند و کَانَ لَمْ یَكُنْ انگاهسته‌اند." (چاپ آلمان، صص ۱۲۱ تا ۱۲۶)

حضرت بهاء الله همچنین در «کتاب اقدس» در ضمن اندازهای حکیمانه و مشفقانهٔ خود به علماء و روحانیون و هدایت و دعوت آنان به پذیرش و قبول آیین‌شان، از آنان می‌خواهند که برای نمونه و مثال حاجی محمدکریم‌خان را نیز به یاد آرند، هنگامی که او را به سوی خدا خواندند و او از روی غرور و خودخواهی و پیروی از خواهش‌های نفسانی، پذیرا نگردید. پس از آن لوحی برای او فرستادند که چشم برهان از آن روشن شد و دلیل و حجّت خدا بر اهل زمین و آسمان کامل و تمام گردید. از فضل و عنایت ایزد متعال او را به پذیرش و اقبال فرا خواندند اما او باز از روی نافرمانی و عصیان روی بگردانید تا آنکه از عدل و داد خداوندگار ملائکهٔ عذاب او را گرفتار کردند: "یا معشر العلماء ... اذکروا الکریم اذ دعواه الی الله، إنه استکبر بما اتّبع هواه، بعد اذ ارسلنا إلیه ما قرّت به

عين البرهان في الامكان و تمت حجة الله على من في السموات و الارضين. إنا أمرناه بالاقبال فضلاً من الغنى المتعال. انه وليّ مُدبراً إلى أن أخذته زبانية العذاب عدلاً من الله... (بند ۱۷۰)

توضیح آنکه در اینجا مراد از دعوت بار اول اشاره به توقیع حضرت باب است خطاب به حاجی محمدکریم خان و ارسال آن به وسیله ملا صادق مقدس خراسانی، اسم الله الاصدق و مقصود از دعوت بار دوم، نزول و ارسال لوح قناع است از قلم اعلی خطاب به او.

حضرت بهاء الله در لوح به اعزاز جناب عندلیب (میرزا علی اشرف لاهیجانی) در باره نوشته های ردیه حاجی محمدکریم خان کرمانی چنین می فرمایند: "باری، اعراض و اعتراض تخصیص به اصفهانی^۳ و رفیق او نداشته، حاجی محمدکریم خان کرمانی در هر سنه یک کتاب ردّ نوشته و همچنین سائر جهلائی که به اسم علم معروفند... (مجموعه اقتدارات صص ۱۵ و ۱۶)

باری، حاجی محمدکریم خان تا پایان زندگی تا آنجا که در قدرت و توان داشت با آیین حضرت باب و حضرت بهاء الله مخالفت و دشمنی ورزید و در آثار و نوشته های خود در ردّ و ابطال آن کوشش و تلاش نمود و دریغ و افسوس که این گفتار پند آموز قلم اعلی را در لوح قناع، آویزه گوش نمود که می فرمایند: "بشنو نصح این مسجون را و به بازوی یقین سدّ محکم متین^۴ بنا کن. شاید از یا جوج نفس و هوی^۵ محفوظ مانی و به عنایت خضر ایام به کوثر بقا^۶ فائز شوی و به منظر اکبر توجه نمایی. دنیا را بقایی نه و طالبان آن را وفایی مشهود نه."

سرانجام، حاجی محمدکریم خان در سال ۱۲۸۸ ه.ق. (۱۸۷۱ میلادی) در سنّ شصت و یک سالگی به هنگام رفتن از کرمان به عتبات عالیات در عراق برای زیارت، در راه بندر عباس در اثر بیماری اسهال چشم از جهان فرو بست. جسدش را به کرمان آوردند و پس از دو سال به عتبات عالیات بردند و در کربلا به خاک سپردند.

(مآخذ دیگر: کتاب ظهور الحقّ، تألیف جناب فاضل مازندرانی، جلد سوم، چاپ طهران، صص ۳۹۶ تا ۴۰۱؛ و کتاب قاموس ایقان، تألیف جناب اشراق خاوری،

جلد اول، چاپ مؤسسه ملی مطبوعات امری، سنه ۱۲۸ بدیع، صص ۴۰ تا ۵۰ و صص ۶۰ تا ۶۴ و لغت نامه دهخدا)

یکی از احبای الهی چه کسی بود؟

آقا محمدرضا قناد شیرازی در بغداد ساکن بود و در همان جا به آیین حضرت باب گروید. نامبرده در بغداد تا عگا از پیروان همراه حضرت بهاءالله بود و پیوسته آماده به خدمت در آن آستان و پس از صعود آن حضرت و در دوره حضرت عبدالبهاء، بر عهد و پیمان ثابت و پا برجا بود تا آنکه به سال ۱۹۱۲ میلادی به هنگام سفر آن حضرت به دیار غرب، دیده از جهان فرو بست و در عگا به خاک سپرده شد.

حضرت عبدالبهاء در کتاب تذکرةالوفاء در باره نامبرده چنین میفرمایند: "و از جمله مهاجرین و مجاورین و مسجونین جناب آقا میرزا محمود از اهل کاشان ... و جناب آقا رضا از اهل شیراز بودند. این دو نفس مبارک مانند دو شمع محبتالله به ذهن معرفتالله مشتعل بودند ... خدمات این دو نفس مقدس خارج از تحریر و تقریر است ... جمال مبارک نهایت عنایت را در حق ایشان داشتند و همیشه به حضور مشرف می شدند و جمال مبارک اظهار رضایت می فرمودند ... آرزویی جز رضای مبارک نداشتند، موهبتی جز خدمت آستان مقدس نمی شمردند. بعد از ظهور مصیبت کبری، یعنی صعود مبارک، مانند شمع میگداختند و آرزوی صعود میکردند و بر عهد و میثاق ثابت بودند و در ترویج امر نیر آفاق ساعی و فائق، عبدالبهاء را مجالس و مؤانس و محل اعتماد ... تا آنکه در غیاب عبدالبهاء صعود به ملکوت عزت ابدیه نمودند. بسیار متأثر و متحسر شدم که در وقت عروج آنها به افق اعلی حاضر نبودم ولی به دل و جان حاضر بودم و متأثر و متحسر، اما به حسب ظاهر وداع ننمودم، از این جهت متأثرم ..." (چاپ آلمان، صص ۳۹ تا ۴۱)

جناب محمود زرقانی در جلد اول کتاب بدایع الآثار چنین آورده است: "(حضرت عبدالبهاء) آن روز (روز ۱۷ نوامبر ۱۹۱۲) ذکر صعود حضرت آقا رضای قناد مهاجر روحی لثربته الفداء و علو مقام ایشان می فرمودند و اینکه من باید خود به ارض مقدسه برسم، به دست خود قبر نورانی او را تعمیر نمایم و زیارت بخوانم" (صص ۳۷۸ و ۳۷۹).

مروری بر مضامین لوح «قناع»

حضرت بهاءالله در سبب و علت و به عبارت دیگر در شأن نزول این لوح که نزدیک به نیمی از آن به زبان عربی است، شرحی به زبان فارسی بیان می کنند و از جمله چنین می فرمایند: "یکی از احبای الهی مکتوبی به حاجی محمدکریم خان نوشته و در آن مکتوب سؤالات چندی نموده و از قراری که استماع شد، خان مذکور از معانی غافل شده و به الفاظ تمسک جسته و اعتراض نموده ... اول آن مکتوب به این کلمات مزین: «الحمد لله الذي كشف القناع عن وجه الاولياء». خان مذکور اعتراض نموده که این عبارت غلط است و صاحب این مکتوب گویا به حرفی از علم و اصطلاحات قوم فائز نشده، چه که قناع مخصوص رؤس نساء است. به اعتراض بر الفاظ مشغول شده و غافل از اینکه خود از علم و معلوم هر دو بی بهره مانده ... و اعتراضات او دیده نشده مگر همین یک فقره که آن هم شنیده شد ... لذا از مظهر امر در جواب اعتراض او این لوح ابداع اقدس اطهر نازل که شاید ناس به امثال این اعتراضات از مالک اسماء و صفات محروم نمانند ..."

توضیح آنکه: کلمه «قناع» در لغت به معانی زیر آمده است:

۱- "پرده و پوشش که بر بالای مقنعه پوشند - چیزی که زن سر خود را به وسیله آن پوشد و آن وسیع تر است از مقنعه و مقنعه - پرده دل ... سلاح" ... و جمع آن: أقناع و أقنعه (لغت نامه دهخدا)

۲- "قناع - ج: أقناع و أقنعة: ما تُغَطِّي به المرأة رأسها ... (و) السَّلاح - غِشاء القلب. يُقال "كشف القناع عن الشيء"، كناية عن المجاهرة و التصريح به." (المنجد- قاموس محيط المحيط)، یعنی: از (یا در باره) چیزی روشن و آشکار و بی پرده و حجاب سخن گفتن - پرده و نقاب از روی چیزی برداشتن - امری را ظاهر و آشکار ساختن.

حضرت بهاءالله در آغاز لوح «قناع» که به راستی سرشته و معجونی است از اندازها و اندرزها، حاجی محمدکریم خان را با سخنانی متین و استوار، صریح و آشکار و هم نکوهش آمیز و ملامت بار، مخاطب ساخته و چنین می فرماید: "یا ایها المعروف بالعلم و القائم علی شفا حفرة الجهل! انا سمعنا بانك اعرضت عن الحق و اعترضت علی احد من احبائه الذی ارسل الیک کتاباً کریماً لیهدیك الی الله ربک و رب العالمین ... انک اعترضت علیه و اتبعت سنن الجاهلین و بذلك ضیعت حرمتک بین عبادالله. لأن باعتراضک وجدناک علی جهل عظیم. انک ما اطلعت علی قواعد القوم و اصطلاحاتهم و ما دخلت روضة المعانی و البیان کنت من الغافلین و ما عرفت الفصاحة و البلاغة و لا المجاز و لا الحقیقة و لا التشبیه و لا الاستعارة. لذا نلقى علیک ما تطلع به علی جهلک و تكون من المنصفین. انک لو سلکت سبل اهل الادب، ما اعترضت علیه فی لفظ القناع و لم تكن من المجادلین. و كذلك اعترضت علی کلمات الله فی هذا الظهور البدیع ..."

مضمون گفتار حضرت بهاءالله به فارسی این است: ای نفسی که به علم و دانایی مشهور و معروفی با آنکه در کناره گودال جهل و نادانی بر پا ایستاده‌ای! ما شنیده‌ایم که تو از حق روی برتافته و بر یکی از احبای او که به قصد راهنمایی و هدایت، نامه‌ای دوستانه برایت فرستاده، اعتراض کرده‌ای. آری تو بر او اعتراض کردی و شیوه نادانان پیش گرفتی و بدین سان در میان بندگان خدا آبروی خود بریختی. زیرا که ما به خاطر این اعتراض و خُرده‌گیری، تو را در جهل و نادانی بی‌کرانی یافتیم. تو از قواعد و اصطلاحات قوم علم و آگاهی نداری و در بوستان معانی و بیان اندر نیامده‌ای و از نادانان به شمار آیی. تو فصاحت و

بلاغت و مجاز و حقیقت و تشبیه و استعاره را نشناخته و فهم نکرده‌ای. از این رو بر تو می‌گوئیم آنچه را که از جهل و نادانی‌ات آگاه شوی و از منصفان بشمار آیی. اگر تو در طریق اهل ادب رهرو بودی، هیچ‌گاه در باره لفظ قناع بر او (میرزا رضای قنّاد شیرازی)، خرده نمی‌گرفتی و از مجادلان در کلام به شمار نمی‌آمدی. و از این گذشته بر کلمات الهی در این ظهور بدیع نیز اعتراض کرده و خرده گرفته‌های ...

باری، حضرت بهاء‌الله در دنباله سخن همچنان به زبان عرب، در صحت و درستی نظر و عقیده خود و در سقم و نادرستی اعتراض حاجی محمدکریم‌خان مبنی بر اینکه «قناع» ویژه زنان است و در مورد مردان کاربرد آن غلط و نابجا است، مُقَنَّعِ کِنْدی^۷ را شاهد مثال می‌آورند و می‌فرمایند که او از مشاهیر عرب بود که در صورت زیباترین و در خلقت کامل‌ترین و در قامت موزون‌ترین مردمان در زمان خود به شمار می‌آمد، بگونه‌ای که هرگاه نقاب از رخ بر می‌انداخت و چشمی بر او می‌افتاد، رنجور و بیمار می‌گردید. از این رو، چنان که در کتب ادبای عرب آمده است، هیچ‌گاه بی «مقنعه» یا «قناع» رفت و آمد و یا ذهاب و ایاب نمی‌کرد و به سخن دیگر چهره‌اش همیشه پوشیده و مستور بود. او در جمال و زیبایی ضرب‌المثل بود، همان گونه که «زرقاء یمامه»^۸ در تیزچشمی و دوربینی و «ابن اصمغ»^۹ در بسیاری روایات محفوظه و «مُهْلَهْل»^{۱۰} در انتقام و خون‌خواهی و «سموئل»^{۱۱} در امانت و وفاداری و «قَیس بن زُهَیْر»^{۱۲} در نبوغ و نیک‌اندیشی و «حاتم طایی»^{۱۳} در سخا و بخشندگی و «مَعْن بن زائده»^{۱۴} در حلم و بردباری و «قُسّ بن صاعده»^{۱۵} در فصاحت و سخنوری و «لقمان حکیم»^{۱۶} در حکمت و دانایی و «سَحْبَان وائل»^{۱۷} در وعظ و سخنوری و «عامر بن طُفیل»^{۱۸} در فراست و هوشیاری و «ایاس بن معاویه»^{۱۹} در مهارت و زیرکی و «حمّاد»^{۲۰} در حافظه و یادداری.

حضرت بهاء‌الله سپس در ادامه کلام به زبان عرب به حاجی محمدکریم‌خان سفارش می‌فرمایند که کتب ادبا را مطالعه نماید که شاید حقیقت و راستی را پایمال نکند و بیدار و هوشیار شود و یقین کند که ادبا لفظ «قناع» را در مورد

مردان نیز بکار برده‌اند. و افزون بر این یادآور میشوند که «قناع» و «مقنعه» ویژه زنان است و بدان سرهای خود را می‌پوشانند، ولیکن بطور مجاز در موارد دیگر نیز به کار برده شده است. از این رو به او گوشزد می‌نمایند که مبادا با کلماتی چند بر مالک آیات، یعنی مظهر ظهور الهی در این زمان، اعتراض کند و او را پند و اندرز می‌دهند که از خدا بترسد و از ملامت و سرزنش کسانی که ایمان آورده‌اند و جان و مال را در ره یزدان به رایگان انفاق کرده‌اند، دست و دل هر دو بردارد. همچنین از هدف و مقصد از ارسال این لوح سخن می‌گویند و یادآور میشوند که تنها و فقط به خاطر آن بوده که شاید حاجی محمدکریم‌خان به خود آید و از قصور و کوتاهی خویش در باره این ظهور بدیع واقف و آگاه گردد و راه به سوی خدا برد. و نیز از این مقوله گفتگو می‌نمایند که آن حضرت هدایت و راهنمایی او را خواهان بوده و او به جای آن اذیت و آزار را خواسته و راه استهزاء و ریشخند پیش گرفته و در این رهگذر به پیشینیان خود در زمان ظهور رسول اکرم پیوسته است. او را از زمره کسانی بر می‌شمرند که آیات قرآن را افسانه‌های پیشینیان خواندند و «إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»^{۲۱} گفتند و بر آن اعتراض کردند و خرده گرفتند. از این رو از او می‌خواهند که کتاب «اتقان»^{۲۲} و کتب دیگر را در این زمینه ملاحظه نماید تا اعتراضات و ایرادات مخالفان و معترضان پیامبر اسلام را ببیند و از آن آگاه گردد. او را نصیحت می‌نمایند که سر از فراش غفلت و نادانی بردارد تا ذکرالله‌الاعظم، مظهر «هو» یعنی مظهر هویت الهی را بر عرش ظهور جالس و مستوی بیند و آنچه از علم نزد خود دارد واگذارد و آنچه از سوی خدا به او داده شده برگیرد و آیات الهی را پاک و مقدس از اقوال و قواعد قوم بنگرد. و یادآور میشوند که اگر آیات الهی بر حسب قواعد و موازین کلمات و گفته‌های او و امثال او نازل شود، نظیر و مانند کلمات خود آنان باشد.

حضرت بهاءالله در این لوح از حاجی محمدکریم‌خان می‌خواهند که آواز ورقاء^{۲۳} معنوی را بر شاخسارهای سدره منتهی^{۲۴} بشنود زیرا که او همان کسی است که سید کاظم رشتی و شیخ احمد احسائی و پیش از آنان انبیاء و پیامبران درگذشته ایام، او و دیگران را از ظهور و پیدایشش آگاه و باخبر ساخته‌اند. او را هشدار می‌دهند

که از خدا بترسد و در این ظهور بدیع با آیات الهی که از روی فطرت و علم لدنی نازل گردیده، مجادله و ستیز ننماید. زیرا این آیات حجّت و برهان خداوندی در همه اعصار بوده و جز منقطعین و مؤمنین به این نبأ عظیم به درک و فهم آن نتوانند رسید. او را گوشزد می‌فرمایند که اگر بر این عقیده و باور است که آیات الهی باید بر طبق قواعد و اصولی نازل گردد که او داراست، سزاوار آنکه به درگاه خدا روی آرد و راز و نیاز کند و اقرار و اعتراف نماید به اینکه قصور و کوتاهی کرده و بر آیات او اعتراض نموده و از نفس و هوی پیروی کرده و از او دور و بر کنار مانده است. سپس به او امر می‌فرمایند که بهتر آن است که اشارات را به اهلش واگذارد و قلبش را از کلمات و گفته‌هایی که در دو جهان برای او جز رسوایی و سیه‌رویی نتیجه و ثمری به بار نخواهد آورد، پاک و مطهر سازد و از پشت پرده‌های اشارات بدر آید و به سوی خداوند مالک اسماء و صفات روی آرد تا خود را در جایگاه الایی جدا و برکنار از گفته‌های شکاکان بیابد. زیرا به فرموده آن حضرت: "هر طیری از کُدس رحمت رحمانیه و خرمن حکم صمدانیه نصیب نبرده و قادر بر التقاط نه. طیر بیان باید در هواء قدس رحمان طیران نماید و از خرمن‌های معانی قسمت برد. تا قلوب و افئده ناس به ذکر این و آن مشغول، از عرف روضه رضوان محروم." (لوح قناع)

حضرت بهاء‌الله همچنین از بیوفایی و ناپایداری دنیا به زبان عرب سخن می‌گویند و از حاجی محمدکریم‌خان می‌خواهند که به آن اطمینان و اعتماد نکند، بلکه در تغییر و دگرگونی‌های آن اندیشه و تفکر نماید. و از جمله از او پرسش می‌فرمایند که، کجاست کسی که «خورنق» و «سدیر»^{۲۵} را برپا داشت و کجاست کسی که به آسمان بالا رفتن خواست؟^{۲۶} و نیز، کدام عزیزی است که خوار نشد و کدام امری است که دیگرگون نگردد و کدام روحی است که رخت بر نیست و کدام ستمکاری است که جام رستگاری درکشید؟

حضرت بهاء‌الله در ادامه اندازها و اندرزها به زبان عرب از جمله از حاجی محمدکریم‌خان می‌خواهند که زین پس در خُرده‌گیری و اعتراض عجله و شتاب نکند، زیرا کسی که به سوی لغزش و خطا شتابد، هر آینه نادم و پشیمان شود. از

این روآمرانه از او می‌خواهند که زمام زبان و قلم از ردّ گفتن و ردّ نوشتن بر مالک قدم نگه دارد و خود را سزاوار عذاب و نقتت ننماید، زیرا به زودی به سوی خدا رود و از آنچه در زمان زندگانی عبث و بیهوده‌اش انجام داده، بازخواست شود. از او پرسش می‌فرمایند که تا کی می‌خواهد در طریق گناه گام بردارد و بر مالک اسماء، مظهر ظهور الهی، خُرده‌گیری و اعتراض کند؟ آیا واپسین منزل خود را فراموش کرده و از عدل و داد پروردگار غافل شده است؟ او را هشدار می‌دهند که اگر از گور بیم و هراس ندارد، از خواهش‌های نفس و هوایش پیروی کند و گرنه به سوی آن حضرت که او را به خدا خوانده، بشتابد و در این دنیا پیش از رفتن به آن دنیا، تلافی و جبران کارهای ناکرده خویشت نماید.

حضرت بهاء‌الله در این لوح حاجی محمدکریم‌خان را به زبان پارسی بدین گونه سرزنش و نکوهش می‌فرمایند: "و از آن گذشته که بر کلمات احباء‌الله اعتراض کرده و میکنی، در غفلت به مقامی رسیده‌ای که بر کلمات نقطه اولی روح ما سواه فداه، الذی بشر الناس بهذا الظهور، هم اعتراض نموده‌ای و کُتَب در ردّ الله و احبائه نوشته‌ای ... تو و امثال تو گفته‌اند که کلمات باب اعظم و ذکر اتم غلط است و مخالف است به قواعد قوم. هنوز آن قدر ادراک ننموده‌ای که کلمات منزله الهیه میزان کلّ است و دون او میزان او نمی‌شود. هر یک از قواعدی که مخالف آیات الهیه است، آن قاعده از درجه اعتبار ساقط."

همچنین در دنباله سخن به زبان پارسی، از جمله از او می‌خواهند که لختی در ایامی که فرقان نازل گردید، تفکر و اندیشه نماید و به یاد آرد که مخالفان تا چه اندازه و میزان اعتراض کردند و بر آیات قرآن خرده گرفتند و حتی اشاره می‌فرمایند که در عمل حاجی محمدکریم‌خان، خود یکی از آن معترضان شمرده گردد ولی با اسم و رسم دیگر.

باری، چنین به نظر می‌آید که تنها جایی که حضرت بهاء‌الله به آیات قرآنی مورد اعتراض و ایراد مخالفان و شمار آن در کُتَب و نوشته‌ها اشاره کرده‌اند و هفت نمونه و مثال آن را شاهد آورده‌اند، همین لوح قناع است. و از جمله چنین می‌فرمایند: "از جمله اعتراض مشرکین در این آیه مبارکه بود که می‌فرماید: «لَا

نَفَرِقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ»^{۲۷} اعتراض نموده‌اند که «احد» را ما بین نه ... و همچنین بر آیه مبارکه: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ...»^{۲۸} اعتراض نموده‌اند که این مخالف آیات دیگر است، چه که در اکثر آیات سبقت خلق سما بر ارض نازل شده ... و همچنین در حکایت زلیخا که میفرماید: "... وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكَ كُنْتَ مِنَ الْخَاطِئِينَ"^{۲۹} اعتراض نموده‌اند که باید خاطئات باشد چنانچه از قواعد قوم است در جمع مؤنث ... و امثال آن. مختصر آنکه قریب سیصد موضع است که علمای آن عصر و بعد بر خاتم انبیاء و سلطان اصفیاء اعتراض نموده‌اند، چه در معانی و چه در الفاظ، و گفته‌اند این کلمات اکثر آن غلط است و نسبت جنون و فساد به آن معدن عقل داده‌اند. قالوا إِنَّهَا أَى السُّورِ وَالْآيَاتِ مَفْتَرِيَاتٌ^{۳۰} ... و از این گذشته چه مقدار از آیات را که نسبت به امرؤ القیس^{۳۱} داده‌اند و گفته‌اند که آن حضرت سرقت نموده مثل سوره مبارکه: «إِذَا زُلْزِلَتْ»^{۳۲} و «أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ»^{۳۳} و مدتها قصائدی را که معروف به مُعَلِّقَاتٌ^{۳۴} است و همچنین به مُجَمَّهَرَاتٌ،^{۳۵} بر کلمات الهی ترجیح می‌دادند ... و بعد از غلبه امرالله بصر انصاف باز شد و نظر اعتراض مقطوع و محجوب و همان معرضین که آیات الله را مفتریات می‌نامیدند، در بعضی از آیات منزله هفتاد محسنات فصاحتیه و بلاغتیّه ذکر نمودند ... حال قدری انصاف ده و بینک و بین الله حکم کن ... شاید متنبه شوی و بر احبای الهی اعتراض نمایی ... و این اعتراضات نظر به آنست که این امر به حسب ظاهر قوت نگرفته و احبباء الله قلیلند و اعداء الله کثیر. لذا هر نفسی به اعتراضی متشبث که شاید به این جهت مقبول ناس شود.

و سرانجام باز برای آخرین بار با سخنانی نغز و لطیف، ملامت‌آمیز و هم پندآموز و آگاه‌کننده او را مخاطب ساخته و چنین می‌فرمایند: "ای بیچاره، تو برو در فکر عزّت و ریاست باش. کجا می‌توانی در عرصه منقطعین قدم گذاری، یعنی نفوسی که از کلّ ما سواه منقطع شده‌اند و حباً لله از ثروت و جاه و ننگ و نام و مال و جان گذشته‌اند ... بشنو ندای داعی الی الله را و لا تکن من المحتجبین. شاید از نفعات ایام الهی در این ظهور عزّ رحمانی محروم نمایی ... اگر کسی صاحب

شامه نباشد، برگل بُستان چه تقصیری راجع؟ بی ذائقه قدر عسل از حنظل^{۳۶} نشناسد."

باری، حضرت بهاءالله در پایان لوح قناع متن نامه عربی شیخ احمد احسائی را در پاسخ به کسی که از او در باره قائم پرسش نموده بود و در ایام توقف آن حضرت در عراق، میرزا حسین قمی^{۳۷} رونوشت آن را تقدیم داشته بود، می آورند و از حاجی محمدکریم خان می خواهند که به انصاف آن را معنی نماید و چنانچه خود را درمانده و ناتوان یابد، از آن حضرت سؤال کند.

حضرت بهاءالله پس از نقل نامه یاد شده و در توصیف رموز و اسرار و حقایق والای مندرج در آن، شرحی به زبان عربی بدین مضمون بیان می فرمایند: براستی ما گواهی می دهیم که هر کلمه از کلمات گوهرگونه این نامه، چاهی است رها شده و متروک که در آن آب زندگانی موجود و غلام معانی و بیان پنهان و مستور و کاروان طلب هنوز بدان نرسیده تا سطل را بیندازند و غلام علم را برون آرند و خدای را تبارک و تعالی گویند.^{۳۸} و همچنین گواهی می دهیم که هر حرفی از حروف این کلمات بسان آبگینه ای است که در آن چراغ علم و حکمت روشن و فروزان است. لکن کسی از فروغ و روشنی آن برخوردار نشود مگر آن که خداوند خواسته باشد و اوست بر هر چیز قادر و توانا.

حضرت بهاءالله در یکی از الواح در باره دو عبارت «الواو ثلاثة أحرف، سِتَّة وَ أَلِفٌ وَ سِتَّةٌ» و «سِرُّ التَّنْكِيسِ لِرَمْزِ الرَّئِيسِ»، مندرج در نامه شیخ احمد احسائی در اشاره به قیام قائم موعود و پس از او ظهور حضرت قیوم، چنین می فرمایند: "و اما دو فقره عباراتی که منسوب به جناب شیخ احمد احسائی علیه من کلّ بهاء ابهاه بود (علیه بهاءالله بوده) ... چنانچه در لوح میرزا کریم خان هم اشاره به این بیان هست ... "الواو ثلاثة احرف، سِتَّةٌ وَ أَلِفٌ وَ سِتَّةٌ وَ قَدْ مَضَتْ سِتَّةُ الْاَيَّامِ". این اشاره به خلق سموات و ارض است فی سِتَّةِ اَيَّامِ. می فرمایند که آن خلق منتهی شد و الف بین و اوین دلیل است بر تمامیت سِتَّةِ اَوْلَى و آن الف مقام قیام قائم است چنانچه ظاهر شد و واو اخری اشاره به خلق سموات بدیعه است به ظهور قیوم فی سِتَّةِ اَيَّامِ اخر. و بعد از ظهور این مقام سِرِّ تنکیس مشاهده میشود

لرّمز الرّئيس، كما سمعت، يجعل اعلاهم اسفلهم. مقصود شيخ آن كه، مضت ما خلق فى ستّة ايام و انتهت بالالف القائم بين الحرفين و يرتفع (ارتفعت) فى ستّة ايام اخرى ما ارتفع من قبل. اذا تَبَدَّلُ (يتبدّل) الامور كلّها كما رأيت و عرفت. كذلك تمّ الامر بالحجّة و ظهر اسم (امر) الاعظم بين البريّة ... فى الحقيقه به همين دو كلمه جميع عبارات شيخ تفسير شد و مقصود از ذكر او در لوح ميركريم آن بوده كه شايد عجز خود را مشاهده كند و از حقّ سؤال نمايد ولكن از كبر و غرور مع عجز نفسش استفسار نمود و توجه نكرد. الا انه من الخاسرين ... " (رحيق مختم، جلد اول، صص ۵۵۹ و ۵۶۰، ناشر: لجنه ملّى نشر آثار امرى، سنه ۱۰۳ بدیع؛ و مائده آسمانى، جلد اول، صص ۱۲ و ۱۳، چاپ: مؤسسه ملّى مطبوعات امرى، ۱۲۸ بدیع، از تألیفات جناب اشراق خاوری؛ امر و خلق، جلد دوم، ص ۲۶۰، تألیف جناب فاضل مازندرانی، ناشر: لجنه نشر آثار امرى آلمان، سال ۱۴۱ بدیع)

و نیز در لوحی دیگر چنین می فرمایند: "یا اسد، یا ایها الناظر الی الفرد الاحد، این عبارات در مکتوبی است که مرفوع شیخ احمد احسائی علیه بهائی به یکی مرقوم داشته و تصریح و تلویح و اشارات و رموز آن کلّ به نفس ظهور راجع ... ملفوظی «واو» سه حرف است، دو واو و یک الف در وسط آن. ظاهر مقصود آنکه سته گذشت و منتهی شد و این اشاره است به آیه مبارکه در فرقان بقوله تعالی: «خلقنا السموات و الارض فى ستّة ايام»،^{۳۹} می فرماید آن آسمان مطوی شد که طیّ السّجل^{۴۰} و آنچه با او بود و همچین ارض. میفرماید سموات مرتفعه در فرقان مع شمس و اقمار و نجوم که علما و عرفا و احکام و شرایع باشد، کلّ به الف ما بین دو واو، منتهی شد. و اگر حاصل بشود از برای نفسی اقرار به سته باقیه یعنی به این سموات بدیعه جدیده، تمّ الامر بالحجّة یعنی يعرف و يعترف و يُقرّ بالحجّة و ظهور الاسم الاعظم. و اینکه «سرّ التنکيس لرّمز الرّئيس» میفرماید، این اشارت به حدیث: يجعل اعلاهم اسفلهم و اسفلهم اعليهم، بوده. مشاهده نما رؤسائی که بر اعلى المقام منزل داشتند، راجع شدند به پست ترین مقام. این است سرّ تنکيس و این تنکيس از رموزات و اشارات رئیس ظاهر و بعد از ظهور کلمه هو در قمیص

أنا آسمان پیچیده شد و شمس مظلّم و نجوم ساقط و ارض منشق. چه بسیار از علماء که خود را بحر علم میدانستند، به کلمه مذکور به بَسّ المقام راجع بل فانی و چه مقدار از عباد که در هیچ جمعی مذکور نبودند، به مجرد اقبال از کتاب علیّین محسوب. ایشانند اوراق صحف و کلمات زُبر و حروفات کتب. جواهر عالم از قرع و انبیق حکمت و بیان که نون و قلم اعلی است، کشیده شد^{۴۱} امرأ من عنده و هو الأمر الحکیم". (رحیق مختوم، جلد اول، صص ۵۶۱-۵۶۳؛ و مائده آسمانی، جلد اول، صص ۱۵ تا ۱۷)

و همچنین در لوح دیگری چنین می فرمایند: "اینکه سؤال نمودی از سرّ تنکیس لرمز الرّیس. در اوّل ظهور ملاحظه نما، شیخ محمدحسن نجفی^{۴۲} که قطب علمای ایران بود و سایر علمای نجف در ارض طف و بلاد ایران بعد از ارتفاع کلمه و اظهار امر کلّ محجوب و ممنوع مشاهده گشتند. از بحر بیان رحمن محروم و از آفتاب دانش بی خبر بلکه بر منابر به سبّ و لعن مشغول. جوهر وجودی را که در قرون و اعصار لقایش را سائل و آمل بودند و عند ذکر اسمش عجل الله فرجه میگفتند، ردّش نمودند و بالاخره بر سفک دم اطهرش فتوی دادند. ولکن نفوسی از عوام اقبال نمودند و از بحر علم الهی نوشیدند و به افق اعلی راه یافتند و در یوم ارتفاع صریر قلم اعلی به کلمه لبیک فائز گشتند.^{۴۳} کذلک جعلنا علیهم اسفلهم و اسفلهم علیهم. این است سرّ تنکیس لرمز الرّیس". (مائده آسمانی، جلد اول، ص ۱۴) - (امر و خلق، جلد دوم، صص ۲۶۱ و ۲۶۲)

حضرت عبدالبهاء در لوح به اعزاز معاون التجار نراقی از جمله در باره «سرّ تنکیس» چنین می فرمایند: "قد ظهر سرّ التّنیس لرمز الرّیس". این اشارت به عبارت حضرت شیخ احسائی است که در اخبار به ظهور می فرماید: سرّ التّنیس لرمز الرّیس. این دو معنی دارد. یکی سرنگونی یعنی انقلاب عظیم حاصل می شود اعلاکم ادناکم میشود و معنی ثانی مقصد تغییر شدید است یعنی جمیع آثار و احکام و وقایع از انقلاب و نسخ و تبدیل و تغییر و وقایع عظیمه که در ظهور قبل گردید، دو باره عود مینماید طابق النعل بالنعل.^{۴۴}) (رحیق مختوم، جلد

اول، ص ۵۶۳ - مائده آسمانی، جلد دوم، ص ۳۴ - امر و خلق، جلد دوم، ص ۲۶۲)

حضرت ولی امرالله در توقیعی که حسب الامر مبارک در پاسخ سؤال یکی از یاران شرق صادر گردیده در باره این آیه کتاب مستطاب اقدس ("قد ظهر سر التنکيس لرمز الرئیس. طوبی لمن ایده الله علی الاقرار بالستة التي ارتفعت بهذه الالف القائمة" - بند ۱۵۷)، چنین می فرماید: "مقصود از الف قائمه ظهور قائم آل محمد یعنی حضرت اعلی است. واو اول که قبل از الف است و عدد آن شش است، اشاره به ادوار سابقه و مظاهر قبل است. واو ثانی که حرف ثالث کلمهء واو است، مقصود ظهور اقدس کلی جمال ابهی است که بعد از الف ظاهر گشته". (یادداشت شماره ۱۷۲ در بخش یادداشت ها و توضیحات مجموعه کتاب اقدس - مائده آسمانی، جلد سوم، صص ۴ و ۵ - توضیح آنکه در اینجا مراد از یکی از یاران شرق، فاضل جلیل القدر جناب عبدالحمید اشراق خاوری است).

باری، اینک با ابیاتی چند از سی فصل شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، عارف و شاعر نامدار در قرن ششم و هفتم هجری از تفسیر آیه ۳۸ از سوره ق «لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...» و آیه ۵۴ از سوره اعراف «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ...»، گفتار را به انجام میرسانیم:

به قرآن این چنین فرمود داور	تو تا دینش بدانی ای برادر
که عالم را به شش روز آفریدم	محمد را به عالم برگزیدم
بود عالم حقیقت عالم دین	چنین دارم ز پیر راه تلقین
بود شش روز دور شش پیمبر	مرا تعلیم قرآن گشت یاور
ولیکن روز دین سال هزار است	بدین ترتیب عالم را مدار است
چو گردد شش هزاران سال آخر	شود قائم مقام خلق ظاهر
بسر آید همه دور شریعت	به امر حق شود پیدا قیامت

یادداشت‌ها

- ۱- سید لولاک: از القاب حضرت محمد و اشاره به این حدیث قدسی است که خداوند در شب معراج آن حضرت را به این خطاب مخاطب ساخت: "یا محمد، انت الحبيب و انا المحبوب. و لولاک لما خلقت الافلاک!"; یعنی: ای محمد، تو حبيب منی و من محبوب تو. و اگر تو نبودى، آسمانها را نمى آفریدم.
- ۲- سامری: بنا بر آنچه که در قرآن، سوره «طه» آمده است، سامری نام کسی است که به هنگام غیبت و بودن حضرت موسی در کوه طور، از زر و زیور بنی اسرائیل گوساله (عجل) زرینی بساخت و آنان را بجای «یهوه» به پرستش آن فرا خواند. اما در تورات، سفر خروج، باب ۳۲، هارون، برادر حضرت موسی را سازنده گوساله زرین نوشته است.
- ۳- اصفهانی: مراد از اصفهانی در اینجا شاید شیخ محمدتقی اصفهانی مشهور به آقا نجفی مخاطب لوح معروف به لوح ابن ذئب، از قلم حضرت بهاءالله است. نامبرده ردیه‌ای زیر عنوان «الرد علی البابیة» نوشته است.
- ۴- "سد محکم متین: اشاره به سد سکندر است؛ در اصطلاح مسلمانان «دیوار چین»، زیرا تصور می‌کردند که اسکندر مقدونی آن را برای جلوگیری از حملات یاجوج و ماجوج ساخته است." (فرهنگ فارسی معین)
- توضیح آنکه در تواریخ اسلامی اسکندر مقدونی را اسکندر ذی‌القرنین نیز گفته‌اند. در قرآن، سوره کهف، آیات ۹۴ و ۹۵ چنین آمده است: «قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَىٰ أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا؟ قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا.» یعنی: "گفتند: ای ذوالقرنین، این دو قوم یاجوج و ماجوج در روی زمین فتنه و فساد می‌کنند. اگر ما هزینه آن را به تو پرداخت نمایم، آیا سدی میان ما و آنان خواهی ساخت؟ ذوالقرنین در پاسخ گفت: پروردگار توانائی و قدرتی به من ارزان فرموده بهتر از پیش‌کش و خراج شما. پس اینک مرا به بازو کمک و یاری دهید تا من میان شما و آنان این سد را ایجاد نمایم. در اینجا مقصود از بنا کردن سدی محکم و متین، دارا شدن عرفان و ایمانی راستین و استوار و خلل ناپذیر است.

۵- یاجوج نفس و هوی: "یاجوج و مأجوج نام دو قوم است که در تورات و قرآن کریم به نام مردمی فاسد خوانده شده‌اند که ذوالقرنین برای ممانعت از هجوم آنان به اقوام مجاورشان، سدّی بست ...". (فرهنگ فارسی معین)

در اینجا منظور از محفوظ ماندن از یاجوج نفس و هوی، برکنار ماندن از آسیب خواهش‌های نفسانی و گزند اوهام و خرافات و تعصبات غیرانسانی و نیز دوری از دلبستگی به نام و نشان و مقام و شئون دنیوی است.

۶- خضر ایام و کوثر بقا: "خضر - نزد مسلمانان، نام یکی از انبیاست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محققان غربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند. بعضی گویند، دو شخصیت «ایلیا» ی نبی و «جرجیس» قدیس به صورت خضر درآمده. به موجب روایات اسلامی وی از جاویدانان است." (فرهنگ فارسی معین)

"آب حیات - طبق روایات، نام چشمه‌ای است در ناحیه‌ای تاریک از شمال که موسوم به ظلمات است، آشامیدن آن آب زندگی جاودان بخشد. گویند اسکندر به طلب آن شد و نیافت و خضر پیغمبر بدان رسید و از آن آب آشامید و جاوید گشت." (فرهنگ فارسی معین)

در اینجا مراد از «خضر ایام»، حضرت بهاء‌الله مظهر ظهور یزدان در این ایام است و مقصود از «کوثر بقا» آئین و تعالیم و بیانات و بینات او. حضرت بهاء‌الله می‌فرماید: "آب زندگانی بیان الهی است و همچنین بیناتش. جهد نمائید، شاید اهل عالم از این کوثر باقی به حیات ابدی فائز شوند و به نور حکمت و بیان امکان را منور دارند." (امر و خلق، جلد دوم، ص ۱۸۳، از تألیفات جناب فاضل مازندرانی)

۷- مُقَنَّع کِنْدِی: نامش محمد بن ظفر ابن عمیر و از شاعران عرب در دوره اموی که از شهرت و اعتبار و شرافت و جایگاه والایی برخوردار بود. او چهره‌ای زیبا و قامتی موزون و افرشته و اندامی خوش و برازنده داشت و برای آنکه از شورچشمی مردمان دور و مصون باشد و از رنجوری و بیماری در امان و محفوظ

ماند، به هنگام رفت و آمد در کوچه و بازار روی را با نقاب می‌پوشانده است. از این رو لقب «مُقنّع» به او داده شده است. نامبرده در بخشش و کرم نیز دست و دل باز بود، به گونه‌ای که هر کس چیزی از او می‌خواست، مضایقه و دروغ نمی‌داشت، تا آنجا که هر چه از پدر به او ارث رسیده بود، از دست بداد. گفته‌اند که او عاشق و دل‌باخته دختر عمویش بود، اما به خاطر ورشکستگی و نداری و بدهکاری، به خواستگاری او با سرزنش و تحقیر پاسخ رد دادند. باری درگذشت مقنّع کندی را حدود سال ۷۰ ه.ق. (۶۹۰ میلادی) نوشته‌اند (ترجمه و اقتباس از کتاب الأغانی، جزء ۱۷، صص ۱۱۳ و ۱۱۴، تألیف ابوالفرج اصفهانی، از بزرگان ادب در قرن چهارم هجری)

۸- زرقاء یمامة: زنی عرب از قبیله جَدیس در عهد جاهلیت و مشهور به زرقاء یمامة و بسیار تزیین و دوربین و در حدّت بصر و تیزی ضرب‌المثل بود، چنانکه در عرب مثلی است «ابصر من زرقاء». بعضی گویند زرقاء از یک روزه راه و برخی گویند از سه روزه راه، سوار را از دور می‌دیده است. گویند زرقاء یمامة اول زنی است که سرمه به چشم کشیده و علت حدّت بصرش هم همین بوده است (فرهنگ فارسی معین؛ لغتنامه دهخدا؛ محاضرات، جلد اول، ص ۳۷۴، تألیف جناب اشراق‌خاوری).

۹- ابن أصمع (یا) أصمعی: "او در سال ۱۲۲ ه.ق. (۷۴۰ میلادی) در بصره چشم به جهان گشود و در آن شهر پرورش یافت و از عالمان آن شهر دانش فرا گرفت. آنگاه به بادیه سفرها گزید و از مردم بادیه‌نشین لغت و شعر و ادب بیاموخت و آنها را گرد آورده روایت کرد. در روزگار خلافت هارون از بصره به بغداد رفت و سپس به زادگاه خویش بازگشت و هم در آن شهر بسال ۲۱۶ ه.ق. (۸۳۱ میلادی) درگذشت. او مردی زشت‌روی بود، چنانکه گویند یکی از امیران کنیزکی به وی بخشید و آن کنیزک از اصمعی بهراسید. دو خصلت در وی آنچنان قوی بود که توان آنها را راز شهرت وی دانست. نخست: حافظه نیکو و نیرومند چنانکه بزرگترین قصیده را با یک بار شنیدن حفظ می‌کرد و هم روایت شده است که وی شانزده‌هزار ارجوزه (بیت یا شعر کوتاه) را بجز دواوین عرب از

بر داشت ... خصلت دوم: شیوه القاء و تعبیر درست یا حسن تعبیر وی بود ..."
(لغت نامه دهخدا)

۱۰- مُهلهل: مراد مهلهل بن ربیعہ از شاعران دورہ جاهلیت (قرن ششم میلادی) و خال امرؤ القیس بزرگترین شاعر آن دورہ است. برادر او کلب وائل (یا کلب بن ربیعہ) رئیس قبیله تغلب بود که به دست برادر زن خود جسّاس از قبیله بکر کشته شد. از این رو طولانی‌ترین جنگ در جاهلیت که به «حرب بسوس» معروف است بین دو قبیله بکر و تغلب درگرفت و مدت چهل سال به طول انجامید. مهلهل به خون‌خواهی برادرش برخاست و در این مدت، هم جسّاس، قاتل برادرش، را کشت و هم بسیاری از افراد قبیله بکر را به قتل رسانید، تا جایی که پدر جسّاس به او پیغام فرستاد که «تو پسر مرا کشتی و این همه افراد دیگر را به قتل رسانیدی، دیگر بس است، دست از لجاج و عناد بردار!» ولی مهلهل گوشش بدهکار نبود تا کشته شد. گویند مهلهل بیشتر اشعارش را در سوگ و رثای برادرش، کلب، سروده است." (محاضرات، جلد اول، صص ۳۸۴ تا ۳۸۶؛ لغت نامه دهخدا؛ المنجد)

۱۱- سموئل: سموئل، یهودی و از اهل حجاز و از شعرای جاهلی بود که در قرن ششم میلادی می‌زیست. او به وفا و امانت‌داری ضرب‌المثل شد از آن رو که به خاطر حفظ و نگاهداری ودیعه‌ای که امرؤ القیس، شاعر نامدار آن دورہ، در نزدش گذارده بود، حتی پسرش را سر برید. (لغت نامه دهخدا؛ المنجد)

۱۲- قیس بن زهیر: یکی از امرای بزرگ عرب است و اشعار نغزی هم دارد و در فهم و نبوغ ضرب‌المثل بوده است. مرگ او را در سال دهم هجری نوشته‌اند." (لغت نامه دهخدا؛ المنجد)

۱۳- حاتم طائی: از شعرای عهد جاهلی در اواخر قرن ششم میلادی و به شجاعت و دلیری و بخشندگی مشهور و به ویژه در بخشش و سخا ضرب‌المثل بود. او از قبیله طی بود و عرب به سخا و کرم وی مثل زند و گوید: "اکرم من حاتم طی" و فارسی‌زبانان، مثل حاتم یا مثل حاتم طائی، گویند و به قول رودکی:
«حاتم طائی توئی اندر سخا رستم دستان توئی اندر نبرد

نی که حاتم نیست با جود تو را در
نی که رستم نیست در جنگ تو مرد»
باری، در باره او گفته‌اند: "اذا قاتل، غلب و اذا سُئِلَ، وهب و اذا ضرب بالقداح، سبق" (یعنی: هر گاه بجنگند، پیروز شود و هر وقت چیزی از او خواسته شود، بدهد و هر گاه تیر اندازد، پیش افتد). (لغت نامه دهخدا؛ المنجد؛ محاضرات، جلد دوم، ص ۹۵۸)

۱۴- مَعْنُ بن زائده: معن بن زائده بن عبدالله شیبانی مکتبی به ابوالولید (متوفی به سال ۱۵۱ ه.ق. - ۷۶۹ میلادی) از بخشندگان معروف عرب و یکی از فصحای شجاع بود. در بخشندگی چون حاتم طائی بدو مثل زنند. عصر اموی و عباسی را درک کرد ... منصور، دومین خلیفه عباسی ابتدا امارت یمن و بعد سیستان را به او واگذار کرد ... و در آنجا به ناگهان کشته شد. (لغت نامه دهخدا؛ فرهنگ فارسی معین؛ المنجد)

۱۵- قُسُّ بن صاعده (یا) قُسُّ بن ساعده: حکیم و خطیب عهد جاهلی و اسقف شهر نجران (از بلاد یمن در شبه جزیره عربستان) بود که در بلاغت و سخنوری به او مثل می‌زدند و ابلغ من قُسُّ، می‌گفتند. او خطیبی بود بلیغ و در عکاظ، که یکی از بازارها و اسواق معروف عرب در زمان جاهلیت بود، برای مردم که از قبایل مختلف گرد می‌آمدند، موعظه می‌کرد. توضیح آنکه در این بازارها که سالیانه بر پا می‌شد، شاعران اشعار خود را می‌خواندند و خطیبان خطبه ایراد می‌کردند و دانایان موعظه می‌نمودند و حاضران به داد و ستد امتعه و کالا می‌پرداختند.

گویند قُسُّ بن صاعده نخستین عربی است که با تکیه بر عصا یا شمشیر خطبه خوانده و در کلام خود "اما بعد"، گفته است. گویند وقتی که قبیله بکر پس از ظهور اسلام به حضور رسول الله رسیدند، پیغمبر اکرم از آنان در باره قُسُّ بن صاعده پرسش فرمود. در جواب عرض کردند: "یا رسول الله، قُسُّ بن صاعده وفات کرده است. حضرت رسول فرمودند: خوب به خاطر دارم که در بازار عکاظ او را دیدم سوار بر شتر خود بود و خطابه ایراد می‌کرد." قُسُّ بن صاعده در سال ششصد میلادی، یعنی بیست و سه سال قبل از هجرت پیامبر اسلام، درگذشت.

(لغت نامه دهخدا؛ فرهنگ فارسی معین؛ المنجد؛ محاضرات، جلد اول، صص ۳۸۰-۳۸۴)

۱۶- لقمان حکیم: "مردی حکیم که بنا به روایات اسلامی اصلش حبشی بوده و در روزگار داود می زیسته است و در قرآن کریم ذکر وی آمده است. (سوره لقمان، آیات ۱۲ و ۱۳)

"لقمان را گفتند، حکمت از که آموختی؟ گفت: از نایبانیان که تا جایی را نبینند، قدم ننهند." (گلستان سعدی) و "لقمان را گفتند، ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان که هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد، از فعل آن پرهیز کردم." (گلستان سعدی)

"از سخنان اوست: چهارصد هزار کلمه در حکمت جمع کردم و چهار از آن برگزیدم، دو بیاید دانست و یاد داشت و دو فراموش باید کرد: بدی که مردم با تو کنند و نیکی که تو با مردم کنی، فراموش باید کرد و خدا را یاد باید داشت و مرگ را یاد باید داشت" (لغت نامه دهخدا)

۱۷- سَحْبَان وائل: خطیبی است که در بیان و فصاحت و بلاغت مشهور است و در مثل گفته شده است: "اخطب من سَحْبَان". شهرت او از جاهلیت آغاز شد و در زمان اسلام نیز ادامه داشت. او در سال ۵۴ ه.ق. (۶۷۴ میلادی) درگذشت. روزی معاویه به او گفت: خطابه ایراد فرما. سحبان گفت: عصائی به من دهید. گفتند: تو در محضر خلیفه مسلمین هستی، عصا بهر چه می خواهی؟ سحبان گفت: موسی کلیم که در محضر حق تعالی بود، عصا بهر چه به دست گرفته بود که خطاب رسید: "وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى؟" و او در جواب گفت: "... هِيَ عَصَائِي..." (سوره طه، آیات ۱۷ و ۱۸) و آنگاه که سحبان در محضر معاویه شروع به سخن کرد، اول ظهر بود و تا نزدیک غروب با کمال فصاحت سخن گفت و به هیچ وجه آثار خستگی در او ظاهر نگردید، حتی سرفه هم نکرد و کلامش هم از هم گسیخته نشد و ابداً توقف ننمود و از موضوعی که اول سخن شروع کرده بود به هیچ وجه خارج نشد. معاویه گفت: "انت خطبُ العرب!"

سحبان گفت: "لا العرب وحدها بل اخطبُ الإنس و الجن". معاویه گفت: چنین است، تو نه تنها فصیح ترین عرب بلکه فصیح ترین انس و جن هستی". (محاضرات، جلد اول، صص ۳۷۵ و ۳۷۶؛ لغت نامه دهخدا؛ فرهنگ فارسی معین)

۱۸- عامر بن طفیل: او از شعرا و بزرگان عرب در عهد جاهلیت بود و با جود و کرم. مولد و منشأش به نجد فلاتی است در خاور حجاز در شبه جزیره عربستان. او در سنین پیری اسلام را درک نمود و در مدینه خدمت رسول اکرم رسید و آن حضرت او را به اسلام دعوت کرد، اما او شرایطی داشت و از جمله اینکه بعد از آن حضرت، ولی امور باشد و آخر الامر تسلیم نشد و بدون نتیجه بازگشت و در ضمن راه در سال یازدهم هجری قمری وفات یافت. (لغت نامه دهخدا)

۱۹- ایاس بن معاویه "و کنیه اش «ابو واثله» بود. او قاضی بصره بود و به هوشیاری و زیرکی ضرب المثل و درگذشتش در هفتاد و شش سالگی به سال ۱۲۲ ه.ق. (۷۳۹ میلادی) بود. (لغت نامه دهخدا)

"گویند ایاس در آغاز شباب خود در دوران عبدالملک اموی برای محاکمه با مرد پیری نزد قاضی دمشق رفت. ایاس در حین دفاع از حق خود با پیرمرد به خشونت سخن می گفت. قاضی گفت: ای جوان، مدعی تو مرد پیری است، اندکی گفتار خود را نرم فرمای، زیرا او از تو بزرگتر است. ایاس گفت: حق از او بزرگتر است. قاضی گفت: ای جوان، ساکت باش! ایاس گفت: اگر من ساکت شوم، چه کسی از من دفاع خواهد کرد و به جای من سخن خواهد گفت؟ قاضی گفت: من گفتار تو را حق نمی بینم. ایاس گفت "لا اله الا الله"، آیا این گفتار من حق است یا باطل؟ قاضی از فراست ایاس شگفتی نمود و داستان او را به عبدالملک حکایت کرد. خلیفه به قاضی گفت: زود او را از دمشق روانه کن که ممکن است مردم را بر من بشورانند". (محاضرات، جلد اول، صص ۳۷۷ و ۳۷۸)

۲۰- حماد: یکی از مشاهیر ادبا بود و بسیاری از اشعار عرب از جاهلی و اسلامی را از بر می دانست و از این رو به لقب «راوی» شهرت یافت و به نام «حماد

راویه» خوانده می‌شد. او در عصر اموی و عباسی می‌زیست. در کوفه متولد شد و در بغداد در سال یکصد و شصت و پنج ه.ق. درگذشت. در باره او گفته‌اند: مردی را داناتر به کلام عرب از حماد ندیده‌اند. همچنین گفته‌اند: حماد داناترین مردم بود هرگاه بر شعر نمی‌افزود یا از آن نمی‌کاست، چه وی متهم بود به اینکه شعر می‌گوید و به شعرای عرب می‌بندد.

توضیح آنکه حرف «ها» در کلمه «راویه» برای مبالغه است، یعنی بسیار روایت‌کننده اخبار و احادیث و اشعار. (لغت‌نامه دهخدا؛ فرهنگ فارسی معین؛ المنجد)

۲۱- «وَ إِذَا تَتَلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» (قرآن، سوره انفال، آیه ۳۱ - یعنی: و هنگامی که آیات ما بر آنان خوانده می‌شود، می‌گویند، ما این چیزها را شنیده‌ایم و اگر بخواهیم مانند این آیات را خواهیم گفت و این آیات چیزی جز اساطیر و افسانه‌های پیشینیان نبوده و نیست.

۲۲- کتاب اتقان: مراد کتاب «الاتقان فی علوم القرآن» از تألیفات جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی، ادیب، حافظ، مورخ و از اجله علماء اسلامی است. او به سال ۸۴۹ ه.ق. (۱۴۴۵ میلادی) در قاهره متولد شد و در پنج‌سالگی پدرش را از دست داد. در آنجا نشو و نما یافت و به تحصیل پرداخت و در هیأت و تفسیر و حدیث و فقه و نحو و معانی و بیان و بدیع و لغت تبحر یافت. پس به بلاد شام و حجاز و یمن و هند سفر کرد و در چهل‌سالگی گوشه‌نشینی اختیار نمود و به تألیف و تصنیف پرداخت و در سال ۹۱۱ ه.ق. (۱۵۰۵ میلادی) در قاهره درگذشت. حدود ششصد تألیف و تصنیف به او نسبت داده‌اند. (لغت‌نامه دهخدا؛ فرهنگ فارسی معین؛ المنجد)

۲۳- ورقاء: «عربی مؤنث: اوراق، به معنی: خاکستری‌رنگ و نیز کبوتر و به تشبیه بر نفس ناطقه و روح قدسی اطلاق گردد ... و در کتاب ایقان است: "تأویل کلمات حمامات ازلیه را جز هیاکل ازلیه ادراک ننماید و نغمات ورقاء معنوی را

جز سامعه اهل بقا نشنود...» و در کتاب اقدس است: «اذا طارت الورقاء عن
أیک الثناء...» (اسرار الآثار، جلد پنجم، از تألیفات جناب فاضل
مازندرانی)

توضیح آنکه مراد حضرت بهاء الله در کتاب ایقان از «ورقاء معنوی»، مظهر ظهور
الهی به طور عموم است و در کتاب اقدس به طور خصوص اشاره به خود آن
حضرت است.

۲۴- سدره مُنتهی: یعنی آخرین درخت. به اعتقاد مسلمانان بنا بر آیات شماره ۷
تا ۱۵ در سوره نجم در قرآن، هنگامی که پیامبر اسلام به معراج رفت، سرانجام به
سدره مُنتهی (آخرین درخت) واقع در بالاترین نقطه جنت درآمد که فراسوی آن
بشر و ملائکه آسمان نتوانند قدم گذارند.

توضیح آنکه «سدر یا سدره (واحد آن) درختی است از تیره مخروطیان که شباهت
زیادی با کاج دارد ولی از کاج بسیار تنومندتر و بلندتر می شود و تا بیش از
سه هزار سال عمر می کند.» (فرهنگ فارسی معین)

در آثار بهائی مراد از سدره مُنتهی، بیشتر مظهر ظهور الهی است که عرفان خداوند
تنها و فقط به شناسائی و عرفان او امکان پذیر و میسر است.

۲۵- خَوْرَنْق و سَدیر: نام دو قصر است که نُعمان بن امرؤ القیس لَحْمی یا نعمان
بن مُنذر لَحْمی از ملوک حیره در قرن پنجم میلادی در نزدیکی کوفه بنا نهاد. او
از طرف یزدگرد اول، پادشاه ساسانی، پس از مرگ پدرش به پادشاهی حیره رسید
و بهرام گور را به اشاره پدرش، یزدگرد اول، در حیره تربیت کرد. نعمان به این دو
کاخ، یعنی خورنق و سَدیر، مشهور است و از این جهت وی را «رب الخورنق و
السَدیر» نامیده اند. گویند این کاخ ها را نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته
است. نوشته اند که سنمار پس از پایان ساختمان کاخ خورنق به نعمان چنین
گفت: اگر بدانستی که تو حق بشناسی و رنج من ضایع نکنی، بنایی کردمی که با
آفتاب بهرگونه بودی، اگر آفتاب سرخ بودی، وی سرخ بودی و اگر آفتاب زرد
بودی، وی زرد بودی، و چون ماه برآمدی هم برگونه ماه شدی. گویند
قصر خورنق را معماری رومی بنام «سنمار» بساخت و آن قصری بود که در جهان

نظیر نداشت. نعمان برای آنکه سنمار برای دیگری چنان قصری بنا نکند، فرمان داد تا سنمار را از بالای بام آن قصر به زیر افکندند و از آن روز «جزای سنمار» در عرب ضرب‌المثل گردید و این مثل را برای نفوسی که جزای نیکی را بدی دهند، گفته شده است. " (لغت‌نامهٔ دهخدا؛ فرهنگ فارسی معین؛ محاضرات، جلد دوم، ص ۵۸۷)

۲۶- کسی که به آسمان بالا رفتن خواست (مَنْ أَرَادَ أَنْ يَرْتَقِيَ إِلَى الْأَثِيرِ). مراد «نمرود (یا) نمرود» پادشاه اساطیری بابل است که دعوی خدائی کرد. ابراهیم در عهد او به پیامبری مبعوث گشت و خلق را به پرستش خدای یگانه دعوت نمود و بت‌های بابلیان را در هم شکست. به فرمان نمرود آتشی برافروختند و ابراهیم را در آن آتش افکندند. اما به خواست خدا آن آتش بر ابراهیم خلیل گلستان شد. گویند نمرود به هوای پرواز به آسمان و به قصد جنگیدن با خدایی که مسکن اش را در آسمان‌ها می پنداشت، بفرمود تا صندوقی بساختند و بر چهار گوشهٔ فوقانی آن چهار نیزه تعبیه کردند و بر سر هر نیزه‌ای پاره‌ای گوشت آویختند. سپس چهار کرکس گرسنهٔ تیزپرواز بر چهار گوشهٔ تحتانی صندوق بستند. نمرود در صندوق نشست و کرکسان به هوای خوردن گوشت‌ها به سوی بالا پرواز کردند و صندوق و نمرود را به آسمان بردند. نمرود چون به هوا بر شد، تیری در چلهٔ کمان نهاد و به اوج آسمان رها کرد که خدای آسمانی را بکشد و خود خدای بی‌رقیب آسمان و زمین شود. حق تعالی فرشتگان را فرمود که تیر نمرود را به خون آلودند و به زمین افکندند و نمرود پنداشت که خدای آسمان را کشته است و دیگر در خدایی رقیبی ندارد. به تقدیر حق در اوج غرور و قدرت، پشه‌ای مأمور جنگیدن با نمرود شد و در بینی او جای گزید و مغز سرش را بخورد و هلاکش کرد. " (لغت‌نامهٔ دهخدا)

"نمرود: لقب پادشاه کلد (بابل). زندگی او با افسانه‌ها آمیخته است. نوشته‌اند، نام او نینوس و مردی بود دلیر و شجاع. او را قهرمان و فرمانروای روی زمین می‌دانستند و بنای شهر بابل را به او نسبت داده‌اند، به طوری که بابل مدت‌ها زمین نمرود خوانده می‌شد. نمرود از آن جهت که ابراهیم پیغمبر با وی معاصر بوده

است، در داستان‌ها و تفسیرهای اسلامی شهرت فراوان دارد." (فرهنگ فارسی معین)

۲۷... « - لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ » «... قرآن، سوره بقره، آیه ۲۸۵). یعنی: میان هیچ یک از پیامبران او، یعنی خداوند، فرق و امتیازی نمی‌گذاریم.

۲۸ « - هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ ... » «قرآن، سوره بقره، آیه ۲۹). یعنی: اوست کسی که برای شما همه آنچه را که در زمین است بیافرید و زان پس به سوی آسمان بگردید و آسمان‌های هفتگانه را پدید آورد.

۲۹... « - وَ اسْتَغْفِرِي لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ » «قرآن، سوره یوسف، آیه ۲۹). یعنی: ای زلیخا، از خدا بخشایش گناه بخواه، زیرا براستی از گناهکاران بوده‌ای.

۳۰- قالوا إنها ... در این بیان اشاره حضرت بهاء‌الله از جمله به این آیات قرآن است:

«وَيَقُولُونَ أَنِنَّا لَنَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ» (قرآن، سوره صافات، آیه ۳۶). یعنی: و می‌گویند، آیا ما خدایان خود را به خاطر شاعری مجنون و دیوانه رها کنیم؟

همچنین: «بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلْ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأُولُونَ» (قرآن، سوره انبیاء، آیه ۵). یعنی: بلکه کافران گفتند که قرآن سخنانی چون رؤیاهای آشفته و پریشان است، بلکه این سخنان را محمد از پیش خود ساخته و به خدا نسبت داده است، بلکه محمد یک شاعر است، پس باید معجزه‌ای برای ما بیاورد به همان گونه که پیامبران با آن فرستاده شده‌اند.

۳۱- إمروالقیس: "بزرگترین شاعر دوره جاهلیت در قرن ششم میلادی و یکی از صاحبان معلقات

سبع که معلقه‌اش مشهورترین آن و دارای قریب هشتاد بیت است." (لغت‌نامه دهخدا)

۳۲- «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زُلْزَالَهَا» (قرآن، سوره زلزله، آیه ۱). یعنی: هنگامی که زمین با تکانی شدید به لرزه افتد.

۳۳- «اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» (قرآن، سوره قمر، آیه ۱). یعنی: روز رستاخیز در رسید و ماه دو نیم پاره گردید.

۳۴- معلقات: "یا «معلقات سبع»، نام هفت قصیده منسوب به هفت تن از شاعران دوره جاهلیت عرب است که در نوع خود بی نظیر بودند. گویند این قصائد را به خاطر بلاغت و فصاحتی که داشته است از دیوار خانه کعبه آویخته بودند." (فرهنگ فارسی معین)

"عرب بر آن است که در عهد جاهلیت هفت قصیده از هفت شاعر، مقبول همگان بود و آن هفت بر جمیع اشعار دیگر شاعران رجحان داشت و در حقیقت معرف روح و نشاط حیات عرب بود. از این رو آنها را نوشته بر خانه کعبه آویختند و بدین مناسبت آنها را معلقات سبع ... نامیده‌اند ... ادیبان را در باره تعداد گویندگان معلقات و نام و قصاید آنان اختلاف است و حتی برخی منکر وجود معلقات شده‌اند." (لغت نامه دهخدا)

۳۵- مُجْمَعَاتُ السَّبْعِ: "هفت قصیده از اشعار عرب جاهلیت در طبقه بعد از معلقات سبع" (لغت نامه دهخدا)

المُجْمَعَاتُ السَّبْعِ: "سبع قصائد من اشعار العرب الجاهلیة فی الطبقة الثانية بعد المعلقات السبع." (محیط المحيط المنجد)

۳۶- حنظل: "ثمر گیاهی است به قدر خربوزه خرد در نهایت تلخی که آن را خربوزه ابوجهل گویند ... خربوزه تلخ؛ هندوانه تلخ؛ هندوانه ابوجهل ..."
«اگر حنظل خوری از دست خوش خوی به از شیرینی از دست ترش روی»
(سعدی)

توضیح آنکه: "ابوجهل، کنیت اسلامی عمر و بن هشام مغیره مخزومی، و به زمان جاهلیت کنیت او ابوالحکم و معروف به ابن الحنظلیه بود. او با رسول اکرم و دین مسلمانی دشمنی سخت می‌ورزید و مسلمانان را می‌آزرد ... در غزوه احد او را بکشتند. او میان مسلمین مثل اعلاى عناد و ستیزه است."

«بوالحکم نامش بدو بوجهل شد ای بسا اهل از حسد نااهل شد» (مولوی؛ نقل از لغت‌نامه دهخدا)

۳۷- میرزا حسین قمی: مراد سید میرزا محمدحسین متولّی باشی قمی است. نام‌برده همان کسی است که لوح معروف به «لوح شِکْرِشِکَن» از قلم حضرت بهاء‌الله در بغداد پیش از اظهار امر علنی خطاب و در پاسخ به عریضه و پیشنهاد او در حفظ جان آن حضرت، نازل گردید که با مطلع این بیت از غزل حافظ آغاز می‌شود:

«شِکْرِشِکَن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود»
میرزا حسین قمی در اوایل ظهور حضرت باب ایمان آورد و به قلعه طبرسی رفت و در آن کارزار به مبارزه پرداخت. اما هنگامی که اوضاع قلعه رو به سختی و وخامت گذاشت و پس از شهادت جناب باب‌الباب و آگاهی و هشدار جناب قدوس اصحاب جان‌باز را از پایان مبارزه و کارزار و اوضاع بدفرجام و ناگوار، ره خیانت پیش گرفت و سرانجام شبانه قلعه و اصحاب را ترک کرد و به سوی خیمه و خرگاه سپاه دولتی رفت و از عقیده خود تبری و بیزاری جست و از آن معرکه جان به سلامت در برد. باین همه، نام‌برده چندی بعد دوباره به جمع مؤمنین پیوست و در تابستان سال ۱۲۶۸ ه.ق. (۱۸۵۲ میلادی) بعد از سوء قصد نافرجام به ناصرالدین‌شاه از سوی تنی چند از بابیان، به عنوان بابی دستگیر و در سیاه‌چال طهران زندانی گردید و در پی آن به بغداد تبعید شد. او در بغداد دوباره به جمع مؤمنان در آمد و سرانجام هنگام اقامت حضرت بهاء‌الله در ادرنه آشکارا به دشمنی و ستیز برخاست و به میرزا یحیی ازل پیوست.

۳۸- بئر (چاه)؛ غلام (جوان)؛ سیّاره (کاروان)؛ دلو (سطل)؛ این واژه‌ها مأخوذ از قرآن در داستان یوسف است. «وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ. قَالَ: يَا بَشْرِي، هَذَا غَلَامٌ وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ» (سوره یوسف، آیه ۱۹). یعنی: و کاروانی در رسید و کاروانیان آب‌بیار را به سوی چاه فرستادند و او سطلش را در چاه بینداخت و گفت: مژده باد! در اینجا جوانی است. پس او را چون کالایی پنهان داشتند. و خداوند بر آنچه مردمان می‌کنند، آگاه است.

«۳۹» - وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ... (سوره ق، آیه ۳۸). یعنی: و ما آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آنهاست را در شش روز آفریدیم.

۴۰- طَيِّ السَّجَلِ: پیچیدن (یا) در نوردیدن (یا) لوله‌کردن طومار، نامه، دفتر و غیره؛ و طَيِّ مجازاً به معنی محو و نابود کردن و از میان بردن است. «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجَلِ» «... قرآن، سوره انبیاء، آیه ۱۰۴». یعنی: روزی که آسمان را مانند پیچیدن طومار، در هم پیچیم.

۴۱- "جواهر عالم از قرع و انبیق حکمت و بیان که نون و قلم اعلیٰ است، کشیده شد."

«قرع»، عربی و در لغت به معنای کدو و کدوی حلوایی است؛ و «انبیق» که کلمه‌ای است معرّب از یونانی، ظرفی است برای تقطیر مایعات و گرفتن عصاره و عرق. و «قرع و انبیق»: "ظروف کدویی شکلی که جهت تقطیر مایعات به کار می‌روند." (فرهنگ فارسی معین)

«قرع و انبیق»: "مرکب است از دیگی که موادی را که می‌خواهند تقطیر کنند در آن می‌ریزند و سرپوشی که روی دیگ را می‌پوشاند و بخارات حاصل را به وسیله لوله‌ای متوجه دستگاه سردساز یا ظرفی که این بخارها در آن به صورت قطرات مایع در می‌آیند، می‌کند - دستگاه تقطیر." (لغت‌نامه دهخدا)

«نون و قلم»: از معانی کلمه «نون» در لغت دوات و مرکب است. در آیه اول از سوره قلم در قرآن چنین آمده است: «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ»، یعنی: سوگند به دوات (یا مرکب) و قلم و به آنچه مردم با آن نویسند. در گفتار بالا مراد حضرت بهاء‌الله آنکه دوات و قلم اعلیٰ بسان دستگاه جوهرکشی یا جوهرگیری یا تقطیر یا قرع و انبیق حکمت و بیان است که به واسطه آن جواهر و عصاره‌های عالم یعنی نفوس مؤمن و مخلص بیرون کشیده شدند و ظاهر و آشکار گردیدند.

۴۲- شیخ محمدحسن نجفی: از اشهر مجتهدین ایرانی در عراق شیخ محمدحسن نجفی المسکن و المدفن فقیه اعلم و رئیس اعظم فرقه امامیه در عصر خود بود ... و در نجف مرکز عظیم تدریس و مرجعیت اجتهاد تأسیس نموده قریب

هزار تن از فقهاء و طلاب به محضر درسش حاضر می شدند ... مشربش فقاقت صرفه بود و نسبت به علوم عقلیه و حکماء و متکلمین و امثالهم غایت انکار و عناد بنمود ... و شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی را تکفیر کرد ... از تألیفات مشهوره اش کتاب «جواهرالکلام فی شرح کتاب "شرایع الاسلام"» است که در فقه استدلالی اسلامی به طریق امامی از طهارت تا دیات در بیست و پنج مجلد نوشت و شهرت بلیغه حاصل کرد و به آن افتخار و مباهات یافت.

(توضیح آنکه کتاب "شرایع الاسلام" از آثار معروف علامه حلی یا محقق اول یا محقق حلی از بزرگان فقهای شیعه در قرن هفتم هجری است.)

آورده اند که شیخ محمدحسن نجفی نوبتی از نجف به کربلا برای ادای زیارت مخصوصه رفت و در آنجا با ملا آقای دربندی از مجتهدین مشهور ملاقات و مصاحبه نمود و در اثناء مکالمه متفاخراً بدو گفت: من کتاب «جواهرالکلام» را در غایت تمامیت و استحکام نوشته ام. و ملا آقا بی تأمل چنین گفت: امثال این جواهر در خزائن ما بسیار است (خزائن نام کتابی است که ملا آقا در بندی در فقه نوشته است).

شیخ محمدحسن نجفی به سال ۱۲۶۸ ه.ق. در سنّ قریب به هفتاد در نجف درگذشت. و ذکر نام و سوء انجامش در آثار الهیه مسطور است. منها قوله الاقدس الابهی: "و اذکروا الشیخ الذی سَمیَ بمحمد قبل حسن و کان من اعلم العلماء فی عصره، لَمَّا ظَهر الحقّ اعرض عنه هو و امثاله و اقبل الی الله من یُنقِی القمّح و الشعیر و کان یکتب علی زعمه احکام الله فی اللیل و النهار و لَمَّا اتی المختار ما نفعه حرفٌ منها لو نفعه لم یعرض عن وجهه به انارت وجوه المقرّبین" (کتاب ظهور الحق، جناب فاضل مازندرانی، جلد سوم، صص ۲۳۶ تا ۲۳۸؛ کتاب اقدس، بند ۱۶۶)

(مضمون بیان در کتاب اقدس به فارسی این است: ای روحانیون، به یاد آرید آن شیخی را که محمدحسن نامیده می شد و از اعلم علمای عصر خود به شمار می آمد. هنگامی که حق ظاهر شد، او و امثال او اعراض کردند و کسی که گندم و جو پاک می کرد، اقبال نمود. او شب و روز، به گمان خود، به نوشتن حدود و

احکام الهی مشغول بود و هنگامی که هیکل مختار پدیدار آمد، حرفی از آن او را سود نبخشود. و چنانچه برای او سود و فایده‌ای داشت، هرگز از وجهی که وجوه مقربان درگاه خدا از آن روشن و منیر گردیده، روی بر نمی‌تافت.

"ملاً علی بسطامی ... در سال اول ظهور به شیراز رفته ... به عرفان و ایمان بدیع رسیده ثانی حروف حی گردید و ... حسب دستور آن حضرت (حضرت باب) به بوشهر نزد خال رفت و از آنجا به کربلا و نجف شتافته، نشر دعوت بدیعه نمود و توقیع رفیع را به شیخ محمدحسن نجفی صاحب الجواهر رساند و او استکبار کرده به انکار و عناد برخاست. پس توقیعی دیگر از قلم اعلیٰ خطاباً للشیخ صدور یافته در حقّ ملاً علی چنین فرموده‌اند: إِنَّا بَعَثْنَا عَلِيًّا مِنْ مَرْقَدَةِ وَ ارسلناه اليك. لو عرفته لَسَجَدْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ ..." (کتاب ظهور الحق، جلد سوم، صص ۱۰۶ و ۱۰۷)

حضرت بهاء‌الله در لوح مفصلی به اعزاز حاجی نصیر قزوینی از مشاهیر مؤمنین نازله در ادرنه، در این باره چنین می‌فرمایند: "یک نغمه از نعمات قلم خالصاً لوجه الله بر تو و اهل ارض از مشرق کلمات اشراق می‌نمایم و القا می‌فرمایم که شاید راقدین بستر غفلت را بیدار نموده از هبوب اریاح روحانی که از افق صبح نورانیم محبوب است آگاه نماید. و آن اینست که نقطه اولی روح من فی الملک فداه به محمدحسن نجفی که از علمای بزرگ و مشایخ کبیر محسوب بود مرقوم فرموده‌اند که مضمون آن اینست که به لسان پارسی ملیح مذکور می‌شود: که ما مبعوث فرمودیم علی را از مرقد او و او را به الواح مبین بسوی تو فرستادیم، و اگر تو عارف به او می‌شدی و ساجد بین یدی او می‌گشتی، هر آینه بهتر بود از عبادت هفتاد سنه که عبادت نموده‌ای و از حرف اول تو محمد رسول‌الله را مبعوث می‌فرمودیم و از حرف ثانی تو حرف ثالث را که امام حسن باشد. و لکن تو از این شأن محتجب ماندی و عنایت فرمودیم به آنکه سزاوار بود. "حال ملاحظه بزرگی امر را نمائید که چه قدر عظیم و بزرگ است، و آن علی که فرستاده‌اند نزد شیخ مذکور ملاً علی بسطامی بوده ..." (مجموعه الواح چاپ مصر، صص ۱۹۰ و ۱۹۱)

۴۳- نفوسی از عوام اقبال نمودند: از جمله مراد جعفر گندم‌پاک‌کن اصفهانی است.

حضرت باب در کتاب بیان فارسی، باب چهاردهم از واحد هشتم در باره او چنین می‌فرمایند:

"در ارض صاد که به ظاهر اعظم اراضی است و در هر گوشه مدرسه آن لایحیصی عبادی هستند که به اسم علم و اجتهاد مذکور، در وقت جوهرگیری، گندم‌پاک‌کن، او قمیص نقابت را می‌پوشد. این است سرکلام اهل بیت در ظهور که می‌گردد اسفل خلق اعلائی خلق و اعلائی خلق اسفل خلق."

حضرت بهاء‌الله در کتاب اقدس (بند ۱۶۶) چنانکه در پیش گذشت (یادداشت شماره ۴۰)، به عرفان و ایمان گندم‌پاک‌کن به حضرت باب اشارت می‌فرمایند با آنکه، به فرموده آن حضرت در کتاب بدیع: "حرفی از علم نخوانده بود." (ص ۶۹)

نبیل زرنندی در تاریخ خود در باره جعفر گندم‌پاک‌کن اصفهانی چنین آورده است: "اول کسی که در اصفهان به شرف ایمان فائز گردید، گندم‌پاک‌کن بود که با ملاحسین انس شدیدی داشت و شب و روز در محضر وی بسر می‌برد و به انجام خدماتش جانفشانی می‌نمود. گندم‌پاک‌کن در اصفهان بود تا وقتی که خبر محصور شدن اصحاب را در قلعه شیخ طبرسی شنید. بی‌درنگ برای مساعدت اصحاب به مازندران شتافت. او را دیدند که غربالی به دست گرفته در میان کوچه و بازار به سرعتی می‌دود. سبب پرسیدند. فرمود: برای نصرت اصحاب به مازندران می‌روم و در شهرهایی که بر سر راه من واقع است، گذر کرده بشارت ظهور موعود را به عموم می‌دهم و با این غربال آنان را آزمایش کرده هر کدام که دارای قابلیت هستند با من برای جان‌بازی همراهی خواهند کرد. مشارالیه خود را به قلعه رسانیده و به درجه شهادت رسید." (مطالع الانوار، تلخیص تاریخ نبیل زرنندی، ترجمه و تلخیص: جناب اشراق‌خاوری، چاپ مؤسسه مرآت، دهلی نو، ص ۸۰)

۴۴- طابِقُ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ (جمله فعلی): مطابق آمد کفش با کفش (در مورد تطابق دو چیز گویند).
 طابِقُ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ: مطابق کننده کفش بر کفش، قدم نهنده بر قدم پیشروندگان
 (فرهنگ فارسی معین؛ لغت نامه دهخدا)